

هوا را با چه وسایلهای می‌توان شناخت؟

سناء شایان



راستش هوا تأثیر بسیار زیادی در تعلیم و تربیت ما دارد. این قدر زیاد که دست در گردن مدرسه انداخته است. البته گاهی هم دست در گردن ما دانش‌آموزان می‌اندازد. بگذارید برایتان توضیح بدهم. شش ماه آخر سال، یکی از بهترین زمان‌ها برای دانش‌آموزان است که دست دعا برآوردند تا مه و خورشید و فلک به کمک کارخانه‌ها و دیگر عوامل، آن‌ها را از مدرسه رفتن معاف کنند. مثلاً همین آلودگی هوا، من خودم بارها به پدر یا مادرم نشانی غلط داده‌ام تا کمی بیشتر بنزین بسوزانند و ماشین عزیزمان هوا را بیشتر آلوده کند و بتوانم چند روزی در خانه بمانم. یا در زمستان کولر را روشن می‌کنم تا درجهٔ برودت هوا بیشتر شود و برف سراسر ایران را فرا بگیرد. از آن طرف هم از ادارهٔ تعطیلات آموزش و پرورش بسیار گله‌مندم، زیرا که مثلاً دو سه منطقهٔ شهر را تعطیل می‌کنند و باقی منطقه‌ها را نه. آن وقت ما باید با کوله‌هایمان از جلوی بچه‌های همسایه‌مان رد شویم و آن‌ها به ما فخر بفروشند. به قدری این موضوع روی اعصاب است که امسال از مادر و پدرم خواستم که گرچه خانه‌مان در انتهای نقشهٔ تهران زیر پونز قرار دارد، مرا در مدرسه‌های منطقهٔ یک ثبت نام کنند. البته آن‌ها نپذیرفتند، چون مسلماً پول نداشتند. می‌بینید موضوع هواشناسی چه تأثیراتی روی زندگی ما گذاشته و مایهٔ اختلاف بین اعضای خانواده شده است؟!

به غیر از این، یکی از علاقه‌مندی‌های من باران است. اصلاً به قدری این موجود خوب است که حد ندارد. برای این می‌گویم که تا یک بارانی می‌زند، شهر قفل می‌شود. با خیال راحت می‌شود نرفت مدرسه یا دیر رفت. چون سرویس تعطیل است و تاکسی و اتوبوس هم.

به هر حال من به عنوان نوجوان همواره در پی این هستم که هوا را بشناسم تا برنامه‌های درسی و کاری‌ام را درست بچینم؛ مخصوصاً در شش ماههٔ دوم سال. برای همین به نرم‌افزارهای (اپلیکیشن‌های) مختلفی پناه بردم. ولی متأسفانه آن‌ها هم گاهی شوخی می‌کنند با من. گاهی دارد باران می‌بارد، می‌زنند آفتابی یا برعکس. تازه بعضی وقت‌ها هم وضع آب و هوا را از من می‌پرسند! من مانده‌ام علم هواشناسی به چه کار می‌آید و واقعا هوا را با چه وسیله‌ای یا علمی می‌توان شناخت؟



بود تا شاید از راه اینترنت بتوانم یک موفق پیدا کنم و بماند که خرج اینترنتمان چندبرابر هم شد. خلاصه که همه زندگی‌ام شده بود در جست‌وجوی گنج صندوقچه موفق‌ها. خان‌دایی می‌گفت: «در دنیای مجازی خیلی‌ها را می‌توانی پیدا کنی.»

خان‌عمو می‌گفت: «محلّه قدیمی ما پر از آدم‌های موفق است ...» خاله‌خانم می‌گفت خیلی از دوستانش موفق هستند و مامان خانم می‌گفت بچه‌های مردم همه‌شان موفق هستند و من در جست‌وجوی موفق‌ها وقت درس خواندن نداشتم.

و این‌جوری بود که یک روز خان‌بابا دوباره به من گفت: «فهمیدی رمز موفقیت را کجا نوشتی؟»

آبجی‌خانم هم گفت: «رمز وای فای‌ش را توی صفحه دوم شناسنامه‌اش نوشته ...»

و داداش کوچیک هم گفت: «رمز گوشه‌ی مرا هم روی دیوار اتاقش پشت آباژور نوشته ...»

و من از جایم بلند شدم و گفتم: «چنان رمز موفقیت را پیدا می‌کنم که همه‌تان انگشت به دهان بمانید» و اینجا بود که خان‌بابا دهانم را با یک ضربه بست و مرا انداخت توی اتاق و گفت: «من اگر موفق شوم از تو یک بچه کنکوری بسازم، پدر موفق‌ی هستم ... نمی‌خواهد رمز موفقیت یادت بیاید ... خودم یادت می‌آورم رمز موفقیت چیست ... آن وقت می‌توانی با من به عنوان یک آدم موفق حرف بزنی ... کنکوری هم کنکوری‌های قدیم! ...»

باور کنید این ایده من نبود که با موفق شده‌ها حرف بزنم! خود خان‌بابا بود که به من گفت: «تو که برای خودت ادعا داری و می‌خواهی در آزمون سراسری موفق بشوی، اصلاً رمز موفقیت را می‌دانی؟»

من هم نگاهش کردم و با خنده گفتم: «رمز موفقیت را یک‌جا نوشته بودم، ولی الان یادم نیست که چه بود و کجاست تا به آن وصل شوم!» هیچ کس نخندید و فقط آبجی‌خانم بود که گفت: «تو فقط رمز وای‌فای خانه را بلد هستی ...»

داداش کوچیک هم با تمسخر بیشتر گفت: «ایشان رمز گوشه‌ی مرا هم بلد است» و این‌جوری بود که خان‌بابا از جایش بلند شد و فقط سری از تأسف برای بنده تکان داد. خیلی هم محکم این کار را کرد! و مامان خانم برای اینکه داستان را جمع‌وجور کند گفت: «بهتر است بروی با کسانی که در آزمون سراسری موفق شده‌اند حرف بزنی ...»

آخر چه حرفی باید با آن‌ها بزنم؟! ... و این‌جوری بود که من برای پیدا کردن موفق شده‌ها و البته برای درآوردن کدورت از دل خان‌بابا، در به در در اینترنت و کوچه و همسایه و کتابخانه دنبال آدم‌های موفق گشتم. اما هر چه آدم بیشتر می‌گرد، کمتر یابنده می‌شود. برای همین بود که بیشتر وقتم را در بیرون از خانه و در سینما و «فست‌فودی» و پارک و خانه دوستانم برای پیدا کردن موفق‌ها می‌گذراندم ...

دیرتر از همه به خانه می‌آمدم و زودتر از همه بیرون می‌رفتم. هر بار هم کسی از من می‌پرسید کجا بودی، می‌گفتم دنبال رمز موفقیت هستم! آن موقع‌هایی هم که خانه بودم، سرم توی گوشه و تنم زیر پتو

با آدم‌های موفق حرف بزن!

معصومه پاکروان

